

یادداشت‌های حافظ نور محمد «کهگدای»

(پیوسته بگذشته)

طرزی و نواب استرغچی

نواب خان استرغچی بر طرزی صاحب قرض الادائی داشت ولی از آنجا نیکه در اوائل حکومت امیر عبدالرحمن خان معاش مقررہ بدرستی نمیرسید لامحال امثال این قروض فرضاً اگر از «قرضی» هم میبود، طرزی صاحب بطرف میله و قیماق چای رفقا رسانده و بر معاش و عده میداد. بهمین طرز هروقتیکه آدم خان حاضر باش نواب برای اخذ قرض می آمد، طرزی صاحب بطرز دیگر عذر میخواست و با قرار آن به سر «قرضی» قسم یاد میکرد. بلاخره نواب خان که از آداب شعر و شاعری نادان و تنها در آداب جنگ و غزوات با کفار رستم میدان بود به آدم خان حاضر باش خود گفت: بعد ازین برای حصول وجوه از حسن طلب کار نگرفته بلکه از در خشونت و حتی جنگ و جدال باوی پیش آید، تا طرزی صاحب هم قرض را اداء سازد و هم ماجرای قروض میله و بزم را به اشعار رزمی موزون گرداند.

فرستاده نوابخان هنگامیکه به درب منزل طرزی رسید تصادفاً دروازه کوچه و خانه باز بود و در روی حویلی هم از کارگذاران و خادمان کسی نبود.

چون حاضر باش نواب خان یکنفر دهاتی ناخراش و ناتراش بود، طوریکه در خانه بادر خود آزادانه داخل میشد در این جا هم بدون تک تک، صدا و ندا داخل و پته های زینه را عبور و سر راست پرده اتاقی را که در آن طرزی صاحب بر صدر آن جلوس داشتند، بالا کرد. چون از بادر خود برای جنگ دستور داشت بایک صدای مهیب و بی ادبانه نعره زد که: **وا چرا قرض ما را نه میتی؟** طرزی صاحب که درین وقت تار و پود مضامین تازه را بر کارگاه شعر بافی تنسته بسته بود، رشته سخن را از دست داده تکانی خوردند و از بالای عینک های خود برقواره خشن فرستاده مذکور خیره خیره نگریسته، بشتاب هرچه تمامتر خطاب به ملازمین خود صدا کشید:

زود شوید! و این بی ادب را آنقدر بزیند که از اخ و تف بیفتند. صدای هلله و بگیر و نمان از حول و حوش سرا بلند شد. اما فرستاده نواب خان در حال فرار همینقدر گفت: **خی قرض مردم را می خوری، و نامت را هم تازی (طرزی) ماندی، سلام پر تافتم والیک نکردی.**

میر صاحب گازرگاه فرمودند:

طرزی صاحب (سردار غلام محمد طرزی پدر علامه محمود طرزی) را به سببی امیر شیر علیخان حبس کرده بود و از واردات حبس شان یکی هم فرد ذیل بود:

نبیند روی جمیعت به سوز سینه پاکان مرا هرکس جدا از یار و خویش و آشنا دارد

گویند تیر این دعای طرزی صاحب بهدفع اجابت نموده و حوادثی چند اتفاق افتاد که امیر شیر علی خان مرحوم واقعاً روی جمیعت را ندید.

طرزی صاحب در میله شعراء

گویند در یکی از روزهای اول سال که بهار طرب افزا به تعبیر حضرت «میرزا»، از پرتاوس دامن بر کمر زده و به خیال طرزی افغان در انتظار جانسوز کدام نو بهار حُسن، طشت آتشین از گل بر سر گذارده بود.

میر مجتبی آقای «الفت» و میرمصطفی آقای «وحشت» و میان خورشید احمد «خورشید» و حاجی میر احمد «قرضی» و عبدالغفور «ندیم» در نزهتگاه خواجه ملا در یکی از باغ ها میله داشتند و برای حضور طرزی صاحب هم پیک سریعی فرستاده بودند.

درین محفل مینو مشاکل سردار طرزی وقتی میرسد که نسیم بهاری اوراق شگوفه را در هوا برقص درآورده و پیاله های قیماق چای بیاد چشم شاهدان بگردش افتاده، ندیم صاحب که درین وقت در بهارجوانی و چون شاهد گل در آغوش رعنائی بود درپهلوی «میان خورشید احمد» زانوی احترام زده و خورشید را سایه نشین ساخته گویا ازین وضع گرم جوشی، وحشت «الفت» سرشت را بوحشت انداخته به دیدن و آمدن طرزی، الفت ویرا مخاطب ساخته

بیا که چای فرح بخش و باد گلنیز است

«ندیم» مجلس «الفت» چه فتنه انگیز است

طرزی بدهتاً میفرماید:

ولی طواف در ضیافت سردار طرزی

در یکی از روزهای خوشگوار بهار سردار طرزی افغان برای شعرا، ادبا و دوستان ادب شناس صلاهی ضیافت داده و برسم کریمانۀ که داشت خوان نعمت و طعام گسترده بود «ولی طواف» در حالیکه با کرتی شیری و دستار پیچاپیچ ملبس بود با نهایت بی وضعی دفعتاً وارد مجلس شد. اتفاقاً از اهل مجلس ضیافت، آنهای که ولی را می شناختند و در صف پایین جا داشتند، او را بی شرفۀ در پهلوی خود نشانند.

سردار طرزی هم که درین وقت مصروف ترتیب خورد و نوش بود با «ولی طواف» رویتاً معرفتی نه داشت آمدن او را چندان احساس نکرده و برای پذیرایی وی قیامی نکرد و حتی در حال قعدۀ هم سلامی نداد. طواف ازین وضع کدورتی بهم رسانده از ماحضر این خوان نعمت به کباب دلبند قناعت کرده و گویا دل خود را میخورد و می خواست از خوان این بزرگ هم دستی شسته و بگذرد.

تصادفاً دوست شیرین حرکتی بشقاب ترشی را نزد «ولی» پیش کرد. ولی طواف که در این وقت اوقات تلخی داشت فوراً گفت: **حاجت ترشی ندارد نان شیخ** **ترشی رویش کفایت می کند**

در این موقع طرزی صاحب ملهم شده دفعتاً از جا برخاست و او را در بغل گرفته گفت:

«والله تو ولی هستی، و اگر ولی نیستی، خالی هم نیستی!»

بعد ازین مقدمه او رادر صدر مجلس نشانیده خود و اهل مجلس را به تشریف آوری او مبارکبادیها داد و همه این تقرب را تصادف نیک دانسته مسرت ها نمودند.

«پایان»